

سفر پولس به اورشلیم

¹ و چون از ایشان هجرت نمودیم، سفر دریا کردیم و به راه راست به کوس آمدیم و روز دیگر به رودس و از آنجا به پاترا.² و چون کشتی‌ای یافتیم که عازم فینیقیه بود، بر آن سوار شده، کوچ کردیم.³ و قیّرس را به نظر آورده، آن را به طرف چپ رها کرده، به سوی سوریه رفتیم و در صُور فرود آمدیم زیرا که در آنجا می‌بایست بار کشتی را فرود آورند.⁴ پس شاگردی چند پیدا کرده، هفت روز در آنجا ماندیم و ایشان به الهام روح به پولس گفتند که به اورشلیم نرو.⁵ و چون آن روزها را بسر بردیم، روانه گشتیم و همه با زنان و اطفال تا بیرون شهر ما را مشایعت نمودند و به کناره دریا زانو زده، دعا کردیم.⁶ پس یکدیگر را وداع کرده، به کشتی سوار شدیم و ایشان به خانه‌های خود برگشتند.

⁷ و ما سفر دریا را به انجام رسانیده، از صُور به پتولامیس رسیدیم و برادران را سلام کرده، با ایشان یک روز ماندیم.⁸ در فردای آن روز، از آنجا روانه شده، به قیصریه آمدیم و به خانه فیلیپس میبشر که یکی از آن هفت بود درآمده، نزد او ماندیم.⁹ و او را چهار دختر باکره بود که نیوّت می‌کردند.¹⁰ و چون روز چند در آنجا ماندیم، نیای آغابوس نام از یهودیه رسید،¹¹ و نزد ما آمده، کمر بند پولس را گرفته و دستها و پاهای خود را بسته، گفت: روح‌القدس می‌گوید که یهودیان در اورشلیم صاحب این کمر بند را به همین‌طور بسته، او را به دستهای اُمّت‌ها خواهند سپرد.¹² پس چون این را شنیدیم، ما و اهل آنجا التماس نمودیم که به اورشلیم نرود.¹³ پولس جواب داد: چه می‌کنید؟ که گریان شده دل مرا می‌شکنید؟ زیرا من مستعدّم که نه فقط قید شوم بلکه تا در اورشلیم بمیرم به‌خاطر نام خداوند عیسی.¹⁴ چون او نشنید خاموش شده، گفتیم: آنچه اراده خداوند است بشود.

¹⁵ و بعد از آن ایّام تدارک سفر دیده، متوجّه اورشلیم شدیم.¹⁶ و تنی چند از شاگردان قیصریه همراه آمده، ما را نزد شخصی مناسُون نام که از اهل قیّرس و شاگرد قدیمی بود، آوردند تا نزد او منزل نماییم.

پولس در اورشلیم

¹⁷ و چون وارد اورشلیم گشتیم، برادران ما را به

خشنودی پذیرفتند.¹⁸ و در روز دیگر، پولس ما را برداشته، نزد یعقوب رفت و همه کشیشان حاضر شدند.¹⁹ پس ایشان را سلام کرده، آنچه خدا به‌وسیله خدمت او در میان اُمّت‌ها به عمل آورده بود، مفصّلاً گفت.²⁰ ایشان چون این را شنیدند، خدا را تمجید نموده، به وی گفتند: ای برادر، آگاه هستی که چند هزارها از یهودیان ایمان آورده‌اند و جمیعاً در شریعت غیورند.²¹ و درباره تو شنیده‌اند که همه یهودیان را که در میان اُمّت‌ها می‌باشند، تعلیم می‌دهی که از موسی انحراف نمایند و می‌گوئی نباید اولاد خود را مختون ساخت و به سنن رفتار نمود.²² پس چه باید کرد؟ البته جماعت جمع خواهند شد زیرا خواهند شنید که تو آمده‌ای.²³ پس آنچه به تو گوئیم به عمل آور: چهار مرد نزد ما هستند که بر ایشان نذری هست،²⁴ پس ایشان را برداشته، خود را با ایشان تطهیر نما و خرج ایشان را بده که سر خود را بتراشند تا همه بدانند که آنچه درباره تو شنیده‌اند اصلی ندارد بلکه خود نیز در محافظت شریعت سلوک می‌نمای.²⁵ لیکن درباره آنانی که از اُمّت‌ها ایمان آورده‌اند، ما فرستادیم و حکم کردیم که از قربانی‌های بت و خون و حیوانات خفه شده و زنا پرهیز نمایند.²⁶ پس پولس آن اشخاص را برداشته، روز دیگر با ایشان طهارت کرده، به معبد درآمد و از تکمیل ایّام طهارت اطلاع داد تا هدیه‌ای برای هر یک از ایشان بگذرانند.

بازداشت پولس در معبد

²⁷ و چون هفت روز نزدیک به انجام رسید، یهودیای چند از آسیا او را در معبد دیده، تمامی قوم را به شورش آوردند و دست بر او انداخته،²⁸ فریاد برآوردند که: ای مردان اسرائیلی، امداد کنید! این است آن کس که برخلاف اُمّت و شریعت و این مکان در هر جا همه را تعلیم می‌دهد. بلکه یونانیای چند را نیز به هیکل درآورده، این مکان مقدّس را ملوّث نموده است.²⁹ زیرا قبل از آن تِروفیْمُس اَقْسُسی را با وی در شهر دیده بودند و مظنه داشتند که پولس او را به معبد آورده بود.³⁰ پس تمامی شهر به حرکت آمد و خلق ازدحام کرده، پولس را گرفتند و از معبد بیرون کشیدند و فی‌الفور درها را بستند.³¹ و چون قصد قتل او می‌کردند، خبر به میناشی سپاه رسید که تمامی

کن!

³⁷ چون نزدیک شد که پولس را به قلعه درآورند، او به میناشی گفت: آیا اجازت است که به تو چیزی گویم؟ گفت: آیا زبان یونانی را می‌دانی؟ ³⁸ مگر تو آن مصری نیستی که چندی پیش از این فتنه برانگیخته، چهار هزار مرد قتال را به بیابان برد؟ ³⁹ پولس گفت: من مرد یهودی هستم از طرسوس قلیقیه، شهری که بینام و نشان نیست و خواهش آن دارم که مرا اذن فرمایی تا به مردم سخن گویم. ⁴⁰ چون اذن یافت، بر زینه ایستاده، به دست خود به مردم اشاره کرد؛ و چون آرامی کامل پیدا شد، ایشان را به زبان عبرانی مخاطب ساخته، گفت:

اورشلیم به شورش آمده است. ³² او بی‌درنگ سپاه و یوزباشیها را برداشته، بر سر ایشان تاخت. پس ایشان به مجرد دیدن میناشی و سپاهیان، از زدن پولس دست برداشتند.

³³ چون میناشی رسید، او را گرفته، فرمان داد تا او را بدو زنجیر ببندند و پرسید که این کیست و چه کرده است؟ ³⁴ اما بعضی از آن گروه به سخنی و بعضی به سخنی دیگر صدا می‌کردند. و چون او به سبب شورش، حقیقت امر را نتوانست فهمید، فرمود تا او را به قلعه بیاورند. ³⁵ و چون به زینه رسید، اتفاق افتاد که لشکریان به سبب ازدحام مردم او را برگرفتند، ³⁶ زیرا گروهی کثیر از خلق از عقب او افتاده، صدا می‌زدند که: او را هلاک